

آنگاه گذرنامه خود را به جیرارد داد.

جیرارد گذرنامه را از دست مارت گرفته و نام جدید مارت «سلفینا»

دیلافوریه، متولد در شهرستان مونتریال کانادا را خواند و پس از آن خیره

و بانگه خریداری به مارت نگریست.

مارت متوجه شد که جیرارد هنوز همان مردی است که لذت با زنان

را دوست میدارد و در برابر زن زیباست و ناتوان میگردد! مارت به

جیرارد چنین گفت:

— تقریباً یکسال و نیم پیش بود که من از لندن به کانادا مراجعت میکردم.

بر روی کشتی بایک دختر فرانسوی که از رفقای من در دوران تحصیلیم در

دانشگاه لندن بود، ملاقات کردم و از او دانستم که بایکی از وکلای بزرگ

دادگستری بنام مارك پرونلییه ازدواج کرده است.

— آه... مارت زوجهام را میگویند؟!

— آری آقا... مسافر تمان بخوشی و خرمی گذشت، و وقتی هم با آمریکا

رسیدیم، از هم جدا شدیم، زیرا او ناگزیر بود سوار هواپیما شده و به مونتریال

برود. او احساس بترس مرموزی مینمود و مایل بود که مسافرت خود را بجای

از راه هوا؛ از راه زمین ادامه دهد، ولی بهر طوری بر ترس و نگرانی خود غلبه

کرد و حاضر شد با هواپیما مسافرت کند، اما باز هم از این مسافرت راضی نبود،

از اینرو نامه‌ای بمن داد و از من خواست که اگر خدای نکرده گزندی باورسید

این نامه را بشما بدهم و اگر نتوانستم تا کنون این اموریت خود را انجام

دهم؛ علت این بود که گرفتاری‌های زیادی داشتم و در وضع دشواری بودم،

زیرا همینکه پای در آمریکا گذاردم، تلگرافی از لندن رسید حاکی از اینکه مادرم

سکته کرده و نیمی از بدنش لمس شده است! من سوار اولین هواپیمایی که

بر سر پرواز میگرد، شدم و دیگر از حادثه سقوط هواپیمائی که مارت
با آن به مونتریال مسافرت کرد، اطلاعی پیدا نکردم تا پنج هفته پیش که از
روی تصادف از سقوط این هواپیما اطلاع حاصل کردم و تصمیم گرفتم آن نامه
را که یکسال و نیم پیش نوشته شده است، بشما برسانم!

آنگاه پاکتی را به جیرارد داد.

جیرارد روی پاکت را که بنام او بود خواند و گفت:

- این خط مارت است.

آنگاه سرنامه را گشوده و با دقت تمام مشغول مطالعه آن گردید و

وقتی از مطالعه نامه فراغت حاصل کرد، مارت بوی چنین گفت:

- وقتی دوستم مارت این نامه را بمن داد، گفت که وصیت آخری خود

را بشما ابلاغ نمایم و اضافه کرد که اگر این آخرین وصیت او برآورده نشود

روح او در آن دنیا معذب و نگران خواهد بود.

- خوب وصیت آخری او چه بود؟

مارت فکری کرد و گفت:

آری، من بخاطر می آورم که آخرین کلماتی را که او بمن گفت،

این بود:

« بشوهرم بگو که هر زنده مان ژان را بکاناتا، به نزد خواهرم که تعهد

کرده آینده او را تضمین کند، بفرستد و او نباید فراموش کند که من بخاطر

ژان مسافرت کردم...»

مارت ساکت شد و منتظر جواب جیرارد گردید، ولی جیرارد پاسخی

نداد، مارت گفت:

- شما نمی توانید آخرین خواهش او را برنیاورید...

- من پسر را دوست می دارم و نمی خواهم از او جدا شوم.

- ولی شما پسر دیگری از فرزند دوم خود دارید.

- پس شما می دانید که من برای بار دوم ازدواج کردم؟!

- بیچاره مارت، اگر او که اینگونه بشما اطمینان و اعتماد داشت و

می دانست شما چه کردید؟! او درباره شما با من صحبت کرد؟!

- او بشما چه گفت؟

- او بمن گفت که يك واقعه عرضی و زود گذر آسمان زندگی زناشویی

شما را تیره کرد، ولی او شما را بخشید، زیرا شما برای او سوگند یاد کردید که

دیگر بسراغ معشوقه خود نروید و برای همیشه با او قطع علاقه کنید و تا

آخر عمر نسبت به مسر خود با وفا و پایدار بمانید و مارت یقین داشت که

شما بنزد آن زن مراجعت نخواهید کرد، ولی من می بینم که شما خیلی عجله

کردید که آن زن، یعنی معشوقه خود را به مسری قبول کردید و جای زن

فدا کار خود را با او دادید...

- اوضاع و احوال مرا و ادا را باین ازدواج کرد، زیرا من در لحظات

ضعف و ناتوانی بنزد معشوقه خود رفتم و اتفاق افتاد که وی از من آستن

شد و من ناگزیر گردیدم که با او ازدواج کنم...

- پس شما مرد شرافتمندی هستید، و چون چنین است، شما حتما

آخرین خواهش زن سابق خود مارت را برخواهید آورد...

- خانم، متأسفانه باید عرض کنم که من نمی توانم موافقت کنم طفلم

که بیش از شش سال ندارد، تنها به کانادا مسافرت کند...

- ولی مادر بزرگش بمن گفت که وی حاضر است با وی مسافرت

کنند هر سال او را بر گردانند تا یکی به او ملحق شود شما باشد، و بدین طریق طفل
هم نزد شما هم نزد خاله اش خوشبخت و سعادتمند خواهد بود
- این راه حل خوبی است...

- و علاوه بر این، این راه حل به مسر جدید شما مجال آنرا می دهد
که با خیال راحت پرورش پسر خود پردازد.

- ولی من حاضر از پسر من کاملاً مواظبت کنم.

- ولی مگر شما فراموش کردید که شما وکیل مهم و بزرگی هستید
و کارهای زیاد مجال مواظبت از زنان را به شما نمی دهد، و من هنوز صدای
ماریت را که این کلمات را بمن میگفت، می شنوم:

- بشوهرم بنگو که اگر گزندی بمن رسید و خواست پس از من
همسر دیگری اختیار کند، راضی نشود از آن زیر دست آن زن بزرگ شود و
خوار و ذلیل گردد.

- ماریت در نامه خود همین موضوع را برای من نوشته است.

- آیا با وجود این تردید بخود راه می دهید و حاضر نیستید بمیل او
رفتار کنید؟

- من باراده او احترام میگذارم

- اکنون بمن اجازه دهید که شما بگویم با اینکار خود روح ماریت

را در آن دنیا شاد خواهید کرد و او خوشبختی شما را خواستار است...

- من چگونه پس از او خوشبخت خواهم بود؟

- پس معلوم می شود او را خیلی دوست می داشتید!

- خیلی...

ماریت فکر کرد و دید که جبراً در طبق روش و معمول خود او را دوست



کتابهای ممتاز ((ماه‌نو))

اداره مجله «ماه‌نو» مرتباً ماهی یک کتاب از بهترین و عالیترین داستانها شرقی و غربی را که هر کدام شاهکاری محسوب میشود، با جلد زیبای تمام‌رنگی در (۱۶۸) صفحه با قطع بزرگ بیهای (۲۵) ریال منتشر مینماید. اینک اسامی بعضی کتب که مقدار کمی از آنها در اداره موجود است:

مؤلفات جرجی زیدان

۱- عباسه و جعفر بر مکی ۲- فاجعه کربلا ۳- انتقام خون حسین ۴- امین و مامون ۵- عروس فرغانه ۶- صلاح‌الدین ایوبی ۷- فتح اندلس ۸- ابو مسلم خراسانی

داستانهای عشقی و تاریخی

۱- رنجبران دریا (اثر ویکتور هوگو) ۲- نانا (شاهکار امیل زولا) ۳- دل‌باخته زیبا (اثر مویسان) ۴- عشق زیر آسمان شرق (اثر استفن تموبک) ۵- گمشده (اثر فرانسوا موریاک) ۶- زندگی پس از مرگ (شاهکار ماری گریللی) ۷- فرزند ملت (اثر رافائل ساباتینی)

- ۸- كودك ييگناه (اثر ماری کریللی) ۹- اسکار اموش (شاهکار
 رافائل ساباتیینی) ۱۰- میشل اسپرو و گف ۱۱- يك قلب آشفته
 (اثر استفن تسویك)

داستانهای ایرانی

- ۱- ییژن و منیژه (بقلم رحیم زاده صفوی) اولین سلسله
 داستانهای تاریخی ایران ۲- شام شوم (بقلم دکتر ناظر زاده
 کرمانی) ۳- شعله جاویدان ۴- شبهای حجازه -
 عروس مرو

داستان پلیسی و عشقی

- ۱- كودك خونخوار ۲- بازگشت كودك خونخوار ۳-
 دختر موطلائی ۴- عشق در دریا ۵- بازگشت ملکه مر موزا
 را ۶- پوتین ۷- امواج خون آلوده ۸- عقرب طلائی ۹- عاشق
 فداکار

دوره های مجله ماه نو

دوره های کامل مجله ماه نو، سال اول، دوم، سوم هر
 دوره در ۶۰۰ صفحه و در دو جلد در اداره موجود است
 داستانهای فوق را در تهران از اداره «مجله ماه نو»
 خیابان لاله زار - سرای لاله زار و کتابفروشی «ابن سینا» و
 کتابفروشی «امیر کبیر» و در شهرستانها از نمایندگان «مجله
 ماه نو» و بقیه کتابفروشیها خریداری کنید.

میداشتند و پیش از این فکر نکرد و از جلی بر خاست و گفت:
— آقای بر و نلیه، خیلی خوشوقت می شوم اگر اجازه دهید این طفل

را که امشب از او صحبتی داشتم، ببینم.

— می ترسم خوابیده باشد.

— ولی من فقط می خواهم نگاهی بر چهره او افکنم، زیرا بسیار مایل

بوده فرزند ما را ببیند.

جیرارد تصمیم گرفت که طبق دلخواه مارت عمل کند، از این رو با مارت

بسوی اتاق ژان رفتند. وقتی وارد اتاق شدند، مارت بایک چشم بهمزدن

توانست ببیند که فرزند دلبندهش در رختخواب خوابیده است، و دیگر

نتوانست جلو احساسات خود را بگیرد و خواست طفل را ببوسد، وای جیرارد

بین او و طفل حائز شد و بالحن معذرت خواهی گفت که پرستار انگلیسی

طفل؛ بهر شخصی که باشد، اجازه بوسیدن طفل را نمی دهد!.. مارت با حالت

تأسف عقب رفت، ولی بخود امید میداد که تا چند روز دیگر، ژان فقط از

آن او خواهد بود!

مارت فاتح و پیروز مراجعت کرد، و مثل این بود که امواجی از

سعادت و خوشی او را بسوی آسمان پرواز می دهد!..

خواب و آرزوی او بر آورده شد..

فردا با فرزندش ژان ملاقات خواهد کرد و او را بسینه خواهد فترد..

و پس فردا با ژان بکانادا مسافرت خواهد نمود تا در آنجا بامرد دلخواه خود

لویجی ازدواج کند..

از اثر این افکار خوش و شیرین، بی اختیار فریاد خوشحالی از ته قلب

کشید و گفت:

— من خوشبختترین زنان بر روی زمین می باشم!..

نانان



داستان آینده

فاجعه کربلا

تالیف: جرجی زیدان - ترجمه: محمد علی شیرازی

باینسکه تاکنون داستان تاریخی فاجعه کربلا بیش از ده هزار نسخه و چهار مرتبه چاپ شده است. معذک بر اثر استقبال شایان هموطنان از چند از این کتاب و بر اثر کمیابی و تقاضای عده بیشتری بهادرت بچاپ پنجم آن نمودیم. در این داستان جانسوز و عبرت انگیز تاریخی خواهید خواند که چگونه حسین بن علی علیه السلام زیر بار ستم و تعدی نرفته و دلاورانه علیه دستگاہ ظلم قیام کرده و باخون خود و یاران فداکارش نهال برومند اسلام را آبیاری نمود.

این داستان مهیج و شورانگیز با قطع بزرگ و جلد تمام رنگی و چندین تابلو از صحنه داستان روز دوشنبه ۱۵ مرداد ماه در سراسر ایران منتشر میشود